

پزشک احمدی به منظور خاتمه عمل به زندان نمره یک وارد می‌شود، صاحب منصب کشیک خارج بدون کوچکترین سؤال و جوابی در زندان^(۱) را برای او باز می‌کند. هم‌چنین [د.۲۱۴] صاحب منصب کشیک داخلی به محض رویت پزشک احمدی درهای داخلی را باز [می‌نماید] و او را داخل زندان می‌کنند. در داخل زندان هم محمدابراهیم بیک برطبق دستورات قبلی او را مستقیماً به سلول می‌برد.

اینک عین اعترافات شخص محمدابراهیم بیک که در برگه شماره ۹۶ پرونده قتل اسعد مضبوط است: «دستور اکید داده شده بود که هرکس - به جز پزشک احمدی - به اطاق اسعد وارد شود، کمترین مجازاتش اعدام است.»

در نگهبانی من چندین بار پزشک احمدی به اطاق سردار اسعد رفت و آخرین دفعه بعد از نصف شب دهم فروردین بود که من هم به دنبال او داخل اطاق سردار اسعد شدم. به محض اینکه احمدی درب را باز کرد و داخل شد [د.۲۱۵] سردار نگاهی به احمدی کرد و گفت: آمدی آقا، انالله و انا الیه راجعون. سپس دیدم که دکتر احمدی بیرحم‌گردی از کیف خود بیرون آورده در آب ریخته و به وسیله آنژکسیون به دست سردار تزریق کرده و خارج شد. «و نیز در برگ شماره ۱۲۹ پرونده اعتراف کرده که «در شب مرگ سردار اسعد سیدمصطفی راسخ رئیس زندان در زندان موقت ماند تا وقتی که پزشک احمدی جنایت را انجام داد و سردار اول به خرخر و بعد به سکسکه و در آخر از نفس افتاد. آنوقت گزارش تهیه و خودم گزارش را بردم و به دست سرهنگ راسخ دادم و سرهنگ آن را در پاکتی گذاشت و قریب دو ساعت از نصف شب از زندان رفت و [د.۲۱۶] سرهنگ مرا تهدید به اعدام کرد که مبادا جریان را به کسی بگویم.»

اینک اعترافات حسن آقا معروف به سرهنگ یا رفیق شفیق و یار ایام زندان نویسنده: «دو ساعت بعد از نصف شب دکتر احمدی به اتفاق محمدابراهیم بیک مأمور و مراقب اطاق سردار اسعد، به اطاق سردار اسعد رفته و بلافاصله مراجعت می‌کند و دکتر احمدی ظرفی از محمدابراهیم بیک می‌خواهد. او هم یک نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می‌دهد. مجدداً به اطاق سردار اسعد می‌روند و پس از پانزده دقیقه مراجعت کرده، دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورده سفارش می‌کند کسی به آن دست

زند. احتیاط شود. [د.۲۱۷] همین که احمدی می‌رود ناله و سسکه سردار شدت پیدا می‌کند و بعد از یک ساعت قطع و سردار فوت می‌شود.»

محمد ابراهیم بیک فقط کسی بوده که از جزییات واقعه اطلاع داشتند. بعد از آنکه ایامی از تاریخ جنایت سپری شد و سخت‌گیری‌های زندانبانان نسبت به محبوسین تخفیف کلی یافت، روزی مرحوم علیرضا خان اعظم لرستانی - که به عقیده من شریف‌ترین و بی‌آلایش‌ترین [د.۲۱۹] عنصر اصیل ایرانی است و با سایر لرستانی‌ها قابل مقایسه نبود - شرح ماقوع را به تفصیل [از زبان محمد ابراهیم بیک] برای من بیان کرد. تقریباً جریان واقعه همان است که خود مأمورین شهربانی هنگام محاکمه، به تمامی آنچه شد، اعتراف کرده‌اند.

بهر صورت محمد ابراهیم بیک برای علیرضاخان لرستانی نقل کرده بود که: «در آخرین شب حیات اسعد چون به اتفاق پزشک احمدی در اطاق را باز کرده و داخل شدم، چراغ بادی در دست من بود و چون به پزشک احمدی گفتم داخل شو، او با آنکه می‌دانست در اسعد پس از چندین روز تقریباً رمقی نمانده است، جرأت اینکه اول وارد اطاق شود، نداشت و اصرار می‌کرد که شما اول بروید و وضعیت را مشاهده کنید. اگر اسعد قادر به حرکت کردن نیست، در آن صورت من وارد می‌شوم. محمد ابراهیم بیک می‌گوید چاره‌ای جز اطاعت امر پزشک نداشتم چون بهر صورت این کار می‌بایست در آن شب خاتمه بیابد. پس به ناچار اول من وارد سلول شدم. دیدم اسعد بر پهلو چپ در بستر دراز کشیده و مقداری خون از گوشه دهان او بیرون ریخته و مقداری هم از لب او آویزان است. ظاهراً قدرت اینکه خود را حرکت بدهد، ندارد و نسبت به چهار روز قبل که از زندان قصر به اینجا منتقل شد، چنان ضعیف و استخوانی شده است که [د.۲۲۱] اگر من خود محافظ دائم سلول او نبودم به یقین می‌پنداشتم که او را با شخص دیگری تعویض کرده‌اند. در این موقع با منتهای ضعف و نقاقت، چشمان خود را گشود و نگاهی غیر قابل وصف به من کرد. از نگاهش این طور استنباط کردم که علاوه بر من انتظار دارد دیگری را هم ببیند. در این موقع من به پزشک احمدی، با اشاره سر، فهماندم که رمقی در این بینوا نمانده و او می‌تواند بدون ترس وارد شود. چشمان اسعد که آثار معصومیت و عجز از آن می‌بارید، همان طور به در نیمه‌باز سلول دوخته شده بود. به محضی که پزشک احمدی داخل شد، با همه نقاقت و ضعفی که داشت، او را [د.۲۲۲] شناخت و

بلافاصله با صدایی آرام و مایوسانه، گفت: «آمدی آقا. انالله و انا الیه راجعون» ابراهیم بیک می‌گوید پس از اینکه پزشک احمدی از ضعف و ناتوانی شکار خود اطمینان حاصل کرد، به فکر خاتمه عمل افتاد. دید احتیاج به ظرفی دارد. لذا از اطاق خارج شد و مرا هم به خارج خواند و برای تزریق دوا، ظرفی خواست. من هم یک نعلبکی از اطاق خود شما - منظور علیرضا لرستانی - گرفتم و مجدداً با پزشک احمدی به اطاق سردار اسعد رفتیم. پزشک احمدی بدون تأمل از کیف خود گردی بیرون آورد و چنباتمه بر کف اطاق نشست [د.۲۲۳] گرد را در آبی که درون نعلبکی ریخت، حل کرد. به من دستور داد که در بیرون آوردن بازوی اسعد از آستین، به او کمک کنم ولی من در دست داشتن چراغ را بهانه قرار داد، گفتم: «آقای احمدی من باید چراغ را نگاه بدارم تا شما خود دستش را از آستین بیرون کنی» - در اینجا معلوم نیست که آیا محمد ابراهیم بیک حقیقت می‌گوید و واقعاً نخواست است در قتل که پزشکی تعهد انجام آن را نموده، شرکت کند یا نه - هنگامی که پزشک احمدی مشغول بالا زدن آستین اسعد برای تزریق سم بود، کوچکترین ممانعتی از طرف اسعد مشاهده نشد. زیرا اصولاً دیگر قادر به ممانعت نبود. فقط لحظه‌ای که پزشک احمدی [د.۲۲۴] خواست سوزن را وارد بدن او کند، اسعد - با منتهای آرامی - گفت: «طوری تزریق کنید که اقلأً جان‌کندم خیلی سخت و طولانی نشود». ولی پزشک احمدی جوابی اعم از مثبت یا منفی به این تقاضا نداد. پس از انجام تزریق بلافاصله از اطاق اسعد خارج شدیم و نعلبکی همچنان در دست پزشک احمدی بود تا در مقابل دفتر زندان آن را روی میز گذاشت و به من گفت: «به این نعلبکی دست نزنید. مگر اینکه آن را خوب گل‌مال کنید» و بعد بلافاصله اضافه کرد: «بهتر است از آن صرف نظر کنید و آن را بشکنید و دور بریزید». اندکی بعد از تزریق سم فریاد هولناک [د.۲۲۵] و خرخر اسعد - که نمی‌توان آن را به چیزی تشبیه نمود - بلند شد و تا مدتی ادامه داشت. سپس خاموش گردید. ما احساس کردیم که تمام کرده است، چون داخل اطاق او شدم، دیدم مدتی است فوت کرده [اند]. همان شبانه گزارشی تنظیم و به دست خود آن را به سرهنگ راسخ - که تا آن ساعت در زندان باقی مانده بود و به خانه نرفته بود - دادم. او هم آن را در جیب قرار داد و بلافاصله از زندان خارج شد.

چگونه حسن آقا سرهنگ مرا اغفال کرد

برای اینکه از ماجرا چیزی از قلم نیفتد، لازم است که به روزهای قبل از قتل سردار

اسعد برگردیم. حسن آقای معروف به سرهنگ، یا رفیق شفیق من، در دومین روز ورود سردار به سلول ۲۸، در نتیجه [د.۲۲۶] دستورات صادره زندان احساس می‌کند که می‌خواهند او را از میان ببرند. در نتیجه از اینکه جریان^(۱) را به من گفته است، نام می‌شود. این پشیمانی خیلی منطقی بود. زیرا که حسن آقا سرهنگ اگر از اول می‌دانست، آوردن اسعد به زندان نمره یک برای کشتن اوست، هرگز این راز را به من اطلاع نمی‌داد. بلکه همواره تصورش این بود که می‌خواهد گوشمالی به اسعد بدهند و بعد آزادش کنند. بدیهی است او یک نفر پاسبان بود نه یک مرد سیاسی و حدودی را که به نظرش معقول می‌آمد، همین بود. ولی بعد از آنکه اندکی چشمش باز شد و از حاشیه دستورات صادره فهمید که اسعد را خواهند کشت، از آنچه به من گفته بود نگران شد. زیرا می‌ترسید اگر به مناسبتی مثلاً عدم [د.۲۲۷] تجربه یا تأثر شدید و یا سستی زبان، من این راز را ابراز کنم، هم من در خطر خواهم افتاد و هم او فنا خواهد شد. از این رو در کشیک دوم بعد از ورود اسعد، حسن آقا به اطاق من آمد و با یک ظاهر سازی بسیار ماهرانه گفت: «بحمدالله اسعد را به خانه‌اش فرستادند. ولی در خانه، تا وقتی که محاکمه همه بختیاری‌ها تمام شود، تحت نظر است.» من هم چون احتمال نمی‌دادم اسعد را بکشند، اظهارات او را باور کردم.

شب دهم فروردین ۱۳۱۳، در نیمه این شب، به واسطه نعره‌های وحشتناک و خرنش‌های هولناک یک نفر زندانی، که احساس می‌کردم سلولش نباید چندان از سلول من دور باشد - بیدار شدم. در ابتدا تصور می‌رفت که این نعره‌های هولناک از [د.۲۲۸] هرکه و در نتیجه هرچه باشد، پس از یک الی دو دقیقه خاموش خواهد شد و من خواهم توانست به خواب خود ادامه دهم. ولی دقایقی چند گذشت، بدون آنکه فریادهای دهشتناک خاتمه یابد. در این موقع تقریباً تمام زندانیان زندان نمره یک بیدار شده و آه و ناله همه از این صداها می‌پایانده شد. این فریادها را جز به نعره یک ببر مجروح در جنگل، به هیچ چیز دیگر نمی‌شد تشبیه کرد. چون نعره‌ها ادامه یافت، احساس کردم سر تا به پای من می‌لرزد. اختیار به کلی از کف همه خارج شده بود. به خوبی به یاد دارم که خود من از شدت ناراحتی دق‌الباب کردم. جعفرخان پاسبان به پشت درآمد و [د.۲۲۹]

گفت: «چه حاجتی دارید؟» جواب دادم: «آقای جعفرخان شما را به خاطر خدا یا به خاطر همین بینوایی که از شدت درد این طور نعره می‌کشد، یا بالاخره، به خاطر سایر محبوسین به فریاد این بیچاره - هرکس هست - برسید. بفرستید عقب انفرمیه (۳۱) بیاید اقلأً دوی مسکنی به این بدبخت بدهد.» جواب داد: «آقا مگر این انفرمیه‌ها انصاف دارند. یا خدا را می‌شناسند. تا به حال سه دفعه عقب‌شان فرستاده‌ایم، نیامده‌اند.»

بعدها علیرضاخان اعظم لرستانی - روزی که تمامی واقعه را برایم بیان می‌کرد - گفت: «راستی فلانی یادت هست شبی که محبوس فریادهای هولناکی می‌کشید، شما جعفرخان پاسبان را [د.۲۳۰] سوگند می‌دادید که برای معالجه او دکتر خبر کند و او می‌گفت: «انفرمیه را خبر کرده‌ایم ولی این از خدا بی‌خبران به داد کسی نمی‌رسند، آن نعره‌های هولناک از سردار اسعد خودتان بود.» سپس در حالی که می‌گریست اضافه کرد: «فلانی خوشا به حال شما که در آن موقع نمی‌دانستید این نعره‌ها از کیست. در حالی که من و یدالله‌خان از ساعتی که اسعد وارد این زندان شد تا ساعتی که مرد، واقف بر جزئیات امر بودیم. خدا داناتر که شب آخر، چه شب عجیبی را تا صبح آوردیم. مأمورین به واسطه قربت شما با اسعد، طبعاً همه چیز را از شما می‌پوشیدند. در صورتی که همه چیز را به ما می‌گفتند و اولیای زندان تصور می‌کردند که خیلی ماهرانه و در [د.۲۳۱] نهایت خفا این کار را انجام داده‌اند. در حالی که جز شما بختیاری‌ها، سایر محبوسین همه از جریان مطلع بودند.» در جواب مرحوم علیرضاخان گفتم: «اتفاقاً من هم از جریان ورود مرحوم اسعد به زندان شماره یک و چگونگی سلول ۲۸ اطلاع داشتم، ولی به مناسبتی بعداً اغفال شدم.» در این مذاکرات نامی از حسن آقا نبردم، چون در آن موقع هنوز خطر مرتفع نشده بود.

در اواخر سال ۱۳۱۳ که دوران بازپرسی محاکمه ما می‌رفت خاتمه پذیرد و اصل محاکمه نیز در شرف پایان بود، سخت‌گیری‌های زندان شماره یک نیز خیلی سست شد. روزی در سلول من باز بود. مرحوم علیرضاخان لرستانی - که تقریباً در داخل زندان شماره یک آزاد بود و هر لحظه می‌توانست به اطاق [د.۲۳۲] یدالله‌خان پسر عمویش برود - به جلوی اطاق من آمد و گفت: «دلت می‌خواهد سلول ۲۸ را که هنوز به همان حال باقی است ببینی؟» گفتم: «از خدا می‌خواهم.» گفت: «آهسته و با سرعت از عقب من بیا.» من از

عقب آن مرحوم روان شدم. پس از عبور از جلوی دو سه اطاق، هردو وارد سلول ۲۸ که درش باز بود، شدیم. این سلول مثل سایر سلول‌ها بود. جز آنکه کلیه منافذ آن را مسدود کرده بودند. وضع داخلی آن به همان صورتی که اسعد در آن کشته شد، باقی بود و ابداً تغییری در آن نداده بودند. نوری که به داخل اتاق می‌تابید، از طریق در بود. اگر [درب] را می‌بستند، مطلقاً تاریک می‌شد. [د.۲۳۳] من با حالی عجیب و افکاری عجیب‌تر به وضع داخلی اطاق می‌نگریستم که علیرضاخان گفت: «فلانی طرف راست در - در ارتفاع یک متر و نیم - روی دیوار چه می‌بینی؟» چون سلول با اینکه درش باز بود، باز هم تاریک بود، ابتدا نمی‌توانستم به خوبی چیزی را تشخیص بدهم، ولی چون کمی به دیوار نزدیکتر شدم و دقت کردم، دیدم مقداری خون غلیظ که تقریباً رنگش سیاه شده بود به دیوار چسبیده است. البته این خون مربوط به اسعد بود ولی هر قدر من و علیرضا حدس‌های مختلف زدیم که چرا خون به دیوار - آنهم در ارتفاع نزدیک به دو متر - پاشیده شده [است]، عقل مان به جایی نرسید. علیرضاخان معتقد بود که در [د.۲۳۴] نتیجه استفراغ‌های هولناک اعضای داخلی بدن او، مانند تکه‌های ریه و غیره، از دهانش خارج و در دست‌هایش ریخته می‌شد و بخاطر تکان‌های شدید دست‌هایش، این لخته‌های خون به دیوار می‌پاشید و می‌چسبید. بهر صورت خداوند داناتر است.

پی‌نوشت‌های بخش دوم

۱- انور خامه‌ای یکی از پنجاه و سه نفر مشهور در توصیف زندان قصر می‌نویسد: «زندان قصر در آن زمان از چهاربند بزرگ و ۵ بند کوچک تشکیل می‌شد. بندهای بزرگ یعنی ۵، ۶، ۷، ۸، ۹ به صورت یک مربع در وسط محوطه زندان قرار داشتند. اطاق‌های این بندها بزرگ بود و در هر یک ده بیست نفر زندانی سکنی داشتند و عموماً از عشایر، راهزنان و آدم‌کش‌ها بودند... در چهارگوشه این مربع چهار هشتی قرار داشت. یعنی دایره‌ای که به آن در بندهای بزرگ و کوچک باز می‌شد و قرارگاه نگهبانان این بندها بود. برخلاف زندان موقت در داخل بندها پاسبان و نگهبانی وجود نداشت و فقط یک نظافتچی مأمور جارو کردن و پاک کردن بند و شاید گزارش دادن حوادث داخل بند بود. هشتی اول که در ورودی به داخل زندان و درهای ۱ و ۹ به آن باز می‌شد، محل بازرسی و تفتیش زندانی‌ها بود. اطاق ریاست زندان نیز در آنجا قرار داشت. از هشتی دوم غیر از بندهای بزرگ ۱ و ۵ سه بند کوچک ۲ و ۳ و ۴ منشعب می‌شد که بند ۳ محل بیمارستان و بهداری زندان و بند ۲ و ۴ مخصوص زندانیان سیاسی بود. در هشتی سوم غیر از در بندهای بزرگ ۶ و ۹، دو بند کوچک ۷ و ۸ منشعب می‌گردید که آنها نیز مخصوص زندانیان سیاسی بود. بدین‌سان چهار بند کوچک ۲، ۴، ۷ و ۸ مقرر زندانیان سیاسی بود. اطاق‌های این بندها، تقریباً ۲ متر در ۳ متر بود و در هر کدام سه نفر زندانی مسکن داشتند.»

خامه‌ای، انور؛ پنجاه و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صص ۱۴۹ - ۱۵۰.

۲- خان باباخان اسعد پسر چهارم علیقلی خان سردار اسعد و برادر دیگر جعفرقلی خان وزیر جنگ است که در ۱۲۷۵ به دنیا آمد. در یازده سالگی برای تحصیل به اروپا رفت. در پانزده سالگی وارد کالج Preceptors انگلستان گردید. در ۱۹۱۴ فارغ‌التحصیل شد. به سبب جنگ به لوزان سوئیس مهاجرت کرد و دو سالی نیز در آنجا به تحصیل پرداخت. در ۱۹۱۶ به ایران بازگشت. مدتی با درجه نایب دوم در ارتش خدمت کرد ولی کناره گرفت. پس از کودتا سیدضیاء فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد و «حزب ستاره بختیاری» را تأسیس نمود. وی بسیار کوشید تا وارد وزارت خارجه گردد ولی توفیقی نیافت. در ۱۳۱۲ دستگیر شد که نویسنده نیز به وجود او اشاره کرده است. پس از دستگیری نیز به شش‌سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. وی در زندان قصر به تدریس زبان‌های خارجی پرداخت. خان بابا تنها فرد روشنفکر باسواد و آگاه گروه

سی و چند نفری بختیاری است و در خاطرات گروه پنجاه و سه نفر نیز از او یاد شده است. همانگونه که علی صالح اشاره کرده است خان بابا در زندان نیز به خاطره‌نویسی و سرودن اشعار کینه‌جویانه مشغول بوده است که بر اثر این بی‌باکی مورد خشم متولیان زندان و سرانجام شخص رضاشاه قرار می‌گیرد. رکن‌الدین مختاری در دفاعیات خود می‌گوید: «چون خان بابا اسعد در زندان بد رفتاری می‌کرد و رئیس زندان یک روز گزارش داد، خان بابای اسعد یادداشت‌هایی در زندان نوشته که تماماً اسائه ادب به اعلیحضرت پادشاه سابق است، دستور دادم او را منفرداً بازداشت نمایند و با کسی ملاقات نکند و چون می‌ترسیدم که این موضوع به سمع اعلیحضرت همایونی برسد، یک روز در موقع شرفیابی که صحبت از بختیاری‌ها می‌فرمودند، خیال کردم ممکن است قضیه خان بابا به سمع مبارک رسیده باشد. خودم قضیه را با لحن مساعد گزارش دادم. خیلی متغیر شدند. فرمودند خان بابا اسعد هم نباید بعد از انقضای محکومیت مرخصی شود او را منفرداً زندانی کنید و غذای زندان به او بدهید و نه اینکه مجموعه‌گیری کرده و از منزلش هر روز شام و نهار بیاورند. من هم امر ملوکانه را به زندان ابلاغ کردم.» مشکل خان بابا زمانی آغاز می‌شود که حسین نیرومند به جای مصطفی راسخ مدیر زندان می‌شود و دستور می‌دهد کتاب‌های وی را بگیرند. سر این موضوع میان آنها مشاجره می‌شود به طوری که به کتک‌کاری می‌انجامد. این جریان باعث می‌شود تا نیرومند از او کینه به دل بگیرد و سرانجام زمینه مرگش را فراهم سازد. از اینرو در ۱۳۱۷/۶/۴ او را به انفرادی می‌برد و در ۱۷/۷/۲۳ گزارش او را به مختاری می‌دهد. در هنگام حبس انفرادی به گونه‌ای بر وی سخت می‌گیرند که سوراخ هوای توالت سلولش را نیز می‌بندند زیرا دوستان او از این سوراخ برای وی غذا می‌فرستادند. خود او در این باره شعر جالبی سروده است:

نه طاقت تحمل زندان و نه شکیب

آفت شده است بر سر و جانم لسان من

از سختی زمانه و از جور روزگار

گشتند دزد و قاتل و سارق کسان من

تفویض یا که جبر ندانم چه حکمتی است

سوراخ مستراح شده روزی رسان من

زندان انفرادی سبب بیماری وی می‌شود و رئیس بهداری طبق نامه شماره ۳۳۲۰ مورخه

۱۸/۱۱/۱۲، برای خان بابا خان تقاضای هواخوری می‌نماید. ولی نتیجه نمی‌بخشد تا اینکه در

۲۲ بهمن ۱۳۱۹ در زندان می‌میرد. در سال ۱۳۲۱ و نیز در ۱۳۲۲ که جریان محاکمه سران شهربانی به جریان افتاد، آقای گودرز اسعد پسر وی نیز شکایت کرد و سرانجام نیرومند به علت قتل خان بابا به حبس ابد محکوم گردید.

۳- نویسنده وعده داده است تا دربارهٔ ماجرای قتل خان بابا سخن بگوید ولی در یادداشت‌های موجود خبری از خان بابا نیست که این نیز یکی از دلایل ناقص بودن خاطرات اوست و اینکه ممکن است نویسنده دفترهای دیگری نیز داشته است.

۴- منظور زندان معروف قزل قلعه است.

۵- دیگران نیز به توصیف این زندان پرداخته‌اند چنانکه دادستان دادگاه دیوان عالی جنایی در مقدمه تفهیم اتهام متهمین شهربانی می‌گوید: «زندان موقت دارای یک رئیس به عنوان ریاست زندان موقت و از لحاظ نگهبانی مشتمل است: نگهبانی خارج زندان و نگهبانی داخل زندان. مأمورین نگهبانی خارج عبارتند از یک پایور نگهبان در شبانه‌روز و معین نگهبان که تنظیم دفتر وقایع نگهبانی خارج به عهدهٔ اوست و مأمورین دیگر از قبیل کلیدار پنجره ورودی به داخل هشت زندان و پاسدارخانه و غیره در تحت نظر پایور خارج انجام وظیفه می‌نمایند. قسمت داخله زندان: انتظامات داخله زندان به عهده یک پایور و یک مأمور نگهبانی داخله (معین نگهبان) که ثبت وقایع در دفتر داخله به عهده اوست. و دیگر مأمور بازرسی نظافت داخله که تقسیم غذا و سایر کارها محوله به خود را انجام می‌دهد و روابط کاری با معین نگهبان داخله دارد. شب‌ها رئیس زندان موقت و پایور داخله از زندان خارج شده و مسئولیت داخله زندان به عهده پایور نگهبانی خارج بوده است. در داخل زندان (در هشت) یک نفر مأمور برای باز کردن درب کریدرها و پنجره ورودی به بیمارستان و اطلاع دادن و خروج اشخاص به داخله زندان به معین نگهبان بوده که جهت ثبت در دفتر مربوطه ایستاده و کلیدهای درب ورودی کریدرهای قسمت تحتانی در دست اوست و موسوم به کلیدار است. زندان موقت دارای هشت کریدر است که یک دالان یا کریدر آن دارای اطاق‌های متعدد و به عنوان بهداری ساخته شده و اختصاص به بیمارستان زندان موقت دارد. هفت کریدر دیگر هر کدام دارای یک پاس یا نگهبان می‌باشند که چهار ساعت به چهار ساعت عوض می‌شوند. کلید کلیه کریدرهای انفرادی یعنی ش: ۱، ۲، ۳ و ۴، در اختیار پاس‌ها است به این معنی که کلیدها در جای قفل درب اطاق‌ها است و درها باز است. اطاق‌ها هر یک دارای یک در یک پارچه که پشت درب قسمت بالای آن دارای یک قطعه فنر برنجی است که شماره اطاق حک شده و دارای بست و دستگیره و کشو است» افزون بر این،

گروه پنجاه و سه نفر که روزهای نخست دستگیرشان را در زندان موقت بوده‌اند، به توصیف آن پرداخته‌اند: «زندان موقت شهربانی چهار پنج کریدور داشت که چهار کریدور انفرادی بوده و یکی عمومی که جمعیت زیادی از همین دزدها و غیره را در آنجا زندانی کرده بودند. مرا داخل سلول کوچکی انداخته و در آن را قفل کردند. در این سلول نه وسیله‌ای و نه تخت‌خوابی وجود داشت، و تنها یک گلیم بود. وضعیت خیلی افتضاحی بود، تمام تن من پر شپش شد.» انور خامه‌ای یکی دیگر از پنجاه و سه نفر که در ۱۳۱۶ در اطاق ۱۰ بند یک زندان موقت زندانی بوده است می‌نویسد: «این سلول یک متر و نیم عرض و دو متر و نیم طول و پنجره‌ای به ابعاد ۷۵ سانتی متر رو به حیاط زندان داشت که با چند ردیف میله آهنی مسدود شده بود. بالای در چوبی سلول پنجره کوچکی به عرض ۲۰ سانتی متر به طرف کریدور قرار داشت که با توری سیمی پوشیده شده بود. وسط در سوراخی به شکل لوزی کنده شده بود که از بیرون بسته می‌شد و نگهبان بند می‌توانست از آنجا داخل سلول را کنترل کند. یک تخت آهنی در گوشه سلول گذاشته بودند که تقریباً نیمی از آن را اشغال می‌کرد. کف سیمانی اطاق گلیم کهنه آبی رنگی انداخته بودند. دیوارهای سلول با گچ سفید شده و نسبتاً تمیز بود. چیز مهمی روی آنها نوشته نشده بود. چون داشتن مداد در زندان اکیداً ممنوع بود. با وجود این جسته و گریخته در گوشه و کنار آن چند کلمه‌ای کنده بودند. حیاط زندان سه گوش به شکل مثلث متساوی الساقین [بود] در هر کدام از دو ساق آن دو طبقه روی هم ساخته شده بود که بندهای یک و سه در یک طرف و بندهای دو و چهار در طرف دیگر قرار داشت. قاعده مثلث که کوتاهتر از ساق‌های آن ولی به بلندی همان‌ها بود، جزئی از حصار درونی زندان را تشکیل می‌داد.

۶- اگر گفته‌های نویسنده مبنی بر اینکه ۱۵ اسفند وارد زندان قصر شده و پس از ۸۵ روز او را به زندان شماره یک انتقال داده‌اند، بپذیریم تاریخ ورود او به زندان جدید ۲۰ اسفند ۱۳۱۲ می‌شود و این در صورتی است که اصغر قاتل در ۱۰ اسفند ۱۳۱۲ دستگیر می‌شود و در ۱۳۱۳/۳/۱۵ محاکمه می‌گردد و سرانجام در ۶ تیرماه همان سال در میدان توپخانه اعدام می‌شود. از اینرو اشاره به جریان بر دار شدن اصغر قاتل در میدان سپه تنها با تفسیر قید «مدتها بعد» توجیه‌پذیر است و آن اینکه منظور نویسنده این نیست که همان روز آمدن او به زندان نمره یک صدای بردار شدن اصغر قاتل را شنیده‌است بلکه می‌خواهد بگوید که در طی مدتی که در این سلول بودم فقط زمانی که اصغر قاتل را اعدام کردند، صدایی به داخل زندان آمد. یعنی همان روز ۱۵ خرداد ۱۳۱۳. نک: به پی‌نوشت ش ۱۳.

۷- کسانی چون گل محمد که در یادداشت‌های بیشتر زندانیان به آنها اشاره شده است، در اصطلاح «مصدر» گفته می‌شدند. «این کلمه در گذشته به سربازانی گفته می‌شد که به خدمت افسران ارتش گماشته شده بودند ولی در زندان مفهوم دیگری پیدا کرده بود. اداره زندان برای اینکه از طغیان یا به قول خودش از «شرارت» زندانیان عادی به ویژه آنها که به زندان ابد یا حبس‌های سنگین محکوم شده بودند، جلوگیری کرده باشد؛ تدابیری اندیشیده بود. یکی از تدابیر این بود که بعضی از کسانی را که خطرناک تشخیص می‌داد، تحت عنوان «مصدر» نزد زندانیان سیاسی یا در خدمت برخی از کله‌گنده‌های عشایر زندانی می‌فرستاد. این مصدرها در ازای پول مختصری که از زندانیان مرفه دریافت می‌کردند و شرکتی که در غذای خانگی آنها داشتند، سلول را جمع‌جور و تمیز می‌کردند و تختخواب زندانیان را مرتب می‌کردند. غذای آنان را گرم می‌کردند و ضمناً بنا به دستور مأموران زندان موظف بودند اگر چیز غیرعادی دیدند یا شنیدند فوراً گزارش کنند. همچنین بزرگ علوی می‌نویسد: «نظافتچی که قاعدتاً کثافتچی است دزد یا قاتلی است که با سرپاسبان گاوبندی دارد. اینها خدمت زندانیان را به عهده می‌گیرند و در مقابل هر هفته وجوهی به وکیل و آژان و صاحب‌منصب زندان می‌پردازند. غیرممکن است یک فرمانده نظامی در میدان جنگ حتی در جبهه‌های آلمان هیتلری هم بیش از این نظافتچی‌ها قدرت و اختیار داشته باشند»

۸- در فرهنگ معین آژان به عنوان صورت عامیانه آجودان آمده است. نک: فرهنگ معین، «آجودان». حسن آقا و تقی خان در برابر گروه ابراهیم بیک قرار دارند و همانطور که نویسنده اشاره می‌کند این افراد به نسبت رفتار بهتری با زندانیان داشته‌اند. خوشبختانه بیشتر آنها تا سال ۱۳۲۲ زنده بوده‌اند و اعترافات آنها در پرونده قتل سردار اسعد موجود است.

۹- شکرالله خان پسر هادی خان پسر خداکرم خان پسر محمدطاهرخان از خوانین مشهور بویراحمد سردسیری است که در اردوکشی رضاخان به خوزستان و سرکوبی شیخ خزعل نیروهای دولتی را یاری کرد و به پاس این خدمت به لقب ضرغام‌الدوله نایل آمد. همچنین برای اطاعت و وابستگی بیشتر به دولت از سوی سرگرد ناصرقلی خان صدری فرمانده پادگان بهبهان به ایلخانی کهکیلو به منصوب شد و بقیه خوانین نیز مجبور به اطاعت از او شدند. با این حال او و دیگر سران عشایر به این اکتفا نکردند و به خودسری در منطقه پرداختند. این امر سبب ناخشنودی و اردوکشی دولت به منطقه شد، نخستین اردوکشی در سال ۱۳۰۷ روی داد که به «جنگ دورگ مدین» معروف است. فرماندهی نیروهای نظامی را سرتیپ ابوالحسن خان زند

داشت که تا حدود تل اسپید عقب‌نشینی کرد. سال بعد یعنی در ۱۳۰۸ نیز میان دولت و بویراحمدی‌ها جنگ سختی روی داد. این جنگ نیز به «نبر تنگ تامرادی» معروف است. فرماندهی نیروهای نظامی با سرلشگر حبیب‌الله خان شیبانی بود. نخست یکی دو درگیری در حوالی اردکان روی داد که نیروهای عشایری عقب‌نشینی کردند. از اینرو نیروهای نظامی تصمیم گرفتند تا از راه «تنگ تامرادی» به ممسنی وارد شوند. ولی نیروی نظامی درون تنگ به محاصره افتاد و سرانجام پس از چند شبانه روز جنگ، از راه گفتگو- بویژه دخالت خوانین بختیاری و آمدن سردار اسعد به تل خسرو- نبرد پایان یافت و سران بویراحمد که شکرالله خان در رأس آنها قرار داشت، تأمین گرفتند و تسلیم دولت گردیدند.

شکرالله خان به تهران آورده شد و چند ماه پس از قتل سردار اسعد او نیز در همان زندان شهربانی به قتل رسید. نک: یاور، محمود؛ کهگیلویه و ایلات آن، صص ۷۳-۷۵ و ۹۸؛ نک: کاظمی، محمد و علی وزیری؛ تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران، صص ۱۰۹-۱۱۵، سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۲۳۵-۲۳۶.

۱۰- همانطور که نویسنده اشاره کرده است، سرهنگ خلعتبری چندان شهرتی ندارد و متأسفانه در متن نیز نام کوچک او نیامده است و این بر دشواری کار می‌افزاید. با این همه در تاریخ معاصر به چندین افسر عالی‌رتبه به نام خلعتبری برمی‌خوریم: یکی سپهبد امیرفرهنگ خلعتبری است که در آخرین روزهای حکومت پهلوی معاون عملیاتی نیروی زمینی و عضو شورای عالی ارتش بود و دیگر فردی به نام سرهنگ خلعتبری است که در یکی از گزارش‌های ساواک راجع به مهدی قلی علوی به تاریخ ۱۳۳۶/۳/۲۵ نام و نشانی از او به میان آمده است: «سرهنگ خلعتبری آجودان سابق شهربانی و رئیس فعلی مستشاری شهربانی»، همچنین سلطان اسدالله خلعتبری و سرهنگ نصرالله خلعتبری را می‌توان یاد کرد که در عملیات نظامی لرستان در ۱۳۰۳ نقش فعال دارند. از میان این افراد به سبب درجه سرهنگی نامبرده در ۱۳۱۲ و نیز محل انجام وظیفه یعنی ارکان حرب یا ستاد ارتش، به احتمال همین سرهنگ نصرالله خلعتبری فرد مورد نظر باشد.

نک: فردوست، حسین؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی یا جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، صص ۴۷۱؛ عاقلی؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۴۸۹؛ نجاتی، غلامرضا؛ تاریخ بیست و پنج ساله ایران، ج ۲، صص ۳۸۹-۳۹۰؛ شاه‌بختی، محمد؛ عملیات لرستان، صص ۷۶ و ۱۴۱.

۱۱- محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی نوۀ قائم مقام فراهانی از شعرای بنام دورۀ

مشروطیت است (برای اطلاع کامل از زندگی او نک: کیوانی، مجدالدین؛ «ادیب‌الممالک»، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی»، تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی ۱۳۷۵، ج ۲، صص ۳۷۴-۳۷۹). منظور نویسنده قصیده زیر است که شاعر آن را در ۱۰۵ بیت و در حدود ۱۳۳۰ قمری سروده است یعنی «هنگامی که از ریاست صلحیه ساوجبلاغ معزول و در طهران دچار مظالم مدیران عدلیه شده، در انتقاد از اوضاع و اشخاص عدلیه وقت می‌فرماید:

فضا و ساحت عدلیه یا رب از چپ و راست تهی ز مردم دیندار و دین پرست چراست
 به هر کنار ز دیوان جماعتی دیدم یکی نشسته یکی ایستاده بر سرپاست
 نشسته هر یک بر مسندی که پنداری پلنگ در کسار و نهنگ در دریاست
 یکی سیاه بدیدم به پشت میز اندر همی تو گفתי خاقان چین و خان ختاست
 تنی سه چار در اطرافش از ابالسه بود چنان درنده که در بیشه شیر افریقاست
 سوال کردم زخادمی که این کس کیست چه کاره باشد و این محفل از کیان آراست
 جواب داد که این مدعی‌العموم بود کسان که بینی در محضرش صف و کلاست
 نک: ادیب‌الممالک، محمدصادق؛ دیوان کامل ادیب‌الممالک فراهانی قائم مقامی، به تصحیح وحید دستگردی، صص ۸۹-۹۴.

۱۲- شورش سال ۱۳۰۸ بختیاری به قیام علی مردان خان چهارلنگ نیز معروف است. علی مردان جمعیتی به نام «هیأت اجتماعیه بختیاری» مرکب از دوازده نفر از سران و کلانتران بختیاری تشکیل داد و اعلام کرد که برای استیفای حقوق از دست رفته عشایر بختیاری علیه دولت مبارزه خواهد کرد. دولت که هنوز درگیر مسأله فارس بود، محمدرضا سردار فاتح و محمدتقی خان امیرجنگ را به گرمسیر فرستاد تا با علی مردان گفتگو کنند. آنها موفق نشدند و به تهران بازگشتند. شورشیان نیز راه‌های ارتباطی را قطع نمودند و اعلام خودمختاری کردند. روز به روز شورش گسترش یافت و طایفه‌های زراسوند، احمدی، احمد خسروی و بابادی به آن پیوستند. در خرداد ۱۳۰۸ دهکرد یا شهرکرد امروزی را تصرف کردند. اگرچه برخی سران بختیاری با وی گفتگو کردند ولی در حقیقت همه آنها از اقدامات رضاشاه ناخشنود بودند و از خطر پهلوی آگاهی داشتند. مگر جعفرقلی خان سردار اسعد که دوست و وزیر جنگ رضاشاه بود. خود او می‌گوید: «ایل آزادخواه تاج‌بخش بختیاری به واسطه نالایقی رؤسا مبدل شد به ایل دزد و مثنی نالایق یاغی نوکر اجنبی». برخی از سران مانند سردار فاتح و سردار اقبال به طور عملی به علی مردان پیوستند. اما با این همه چون شورش فارس سرکوب شد قوای دولتی رو به سوی

اصفهان نهاد و در حالی که علی مردان خان در نزدیکی فرخشهر با نمایندگان دولت دربارهٔ بخشودگی مالیات ده ساله و معافیت از نظام وظیفه و انتصاب رهبران شورشی به مقامات دولتی گفتگو می‌کرد، نیروهای نظامی مناطق حساس را به تصرف درآوردند و کمی بعد نیز وارد شهر کرد شدند. بدین ترتیب نیروی عشایر شکست خورد و سران آن تسلیم شدند و مورد عفو قرار گرفتند. علی مردان نیز به تهران آمد و سرانجام در اسفند ۱۳۱۳ در زندان قصر اعدام شد. مرگ قهرمانانه علی مردان و جوانمردی‌هایش، وی را به عنوان مردی فناپذیر در ترانه‌های محلی و نیز یادداشت‌های زندانیان سیاسی روزگار استبداد وارد ساخته است.

نک: امیری، مهرباب؛ «حماسه علی مردان خان بختیاری»، کتاب آژان، کتاب دوم، تهران: آژان ۱۳۷۷، صص ۷۳-۹۰؛ سردار اسعد؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۲۳۲-۲۳۳.

۱۳- همانطور که نویسنده اشاره کرده است خبر دستگیری اصغر قاتل در مطبوعات پایان سال ۱۳۱۲ تا تیرماه ۱۳۱۳ بازتاب گسترده‌ای داشته است و تفسیرها و تبلیغات فراوانی دربارهٔ او به راه انداخته‌اند به طوری که امروز نیز کمتر کسی پیدا می‌شود اصغر قاتل را نشناسد. بدون تردید هیاهوی اصغر قاتل بی‌ارتباط با قتل سردار اسعد و سران بختیاری در زندان نیست به سخن دیگر زمانی که مردم سرگرم هیولای اصغر قاتل بودند، رژیم بدون سروصدا به حساب بختیاری‌ها رسیدگی کرد. در اینجا نیز پیرو اشاره نویسنده زندگی‌نامه اصغر قاتل به زبان خودش را از روزنامه اطلاعات پنج‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۱۲ ص ۴ نقل می‌کنیم:

«هویت و تاریخچه زندگی اصغر قاتل از زبان خودش

اسم- علی اصغر. پدر- میرزاعلی. سن- ۴۱ ساله. عیال- تا به حال اختیار نکرده. اهل بروجرد.

در سن هفت سالگی با مادر و خواهر خود و دو برادر از بروجرد به قصد زیارت به کربلا مشرف شده. پدر خود را ندیده ولی می‌گفتند که سرباز بوده. برادرش در کاظمین قهوه‌خانه تأسیس [می‌کند]. به سن چهارده که رسیده است شروع به عیاشی نموده و مادرش قصد اختیار عیالی برای او نموده است که بی‌اعتنایی کرده و از آنجا نزد تقی برادر دیگرش به بغداد می‌رود. چون در آن موقع زوار چندان رفت و آمد نمی‌نمودند مادر و برادر دیگر او هم به بغداد آمده در آنجا امرار معاش می‌کردند و مشارالیه تمام مشغول عیاشی و اعمال زشت بوده و در این عمل معروف و از اشرار محسوب و غالباً در محبس به سر می‌برده است. حتی کار به جایی رسیده بود که تحت نظر پلیس قرار گرفته، روزها در قهوه‌خانه برادرش کاسبی می‌کرده و روزی شانزده قران

(به پول هندوستان) اجرت می‌گرفته و تمام را صرف اطفال می‌کرده و مدتی هم درب مدارس طبق آجیل‌فروشی داشته و از این طریق به اطفال مدارس راه پیدا می‌کرده است. تا اینکه به اتهام مربوط شدن با پنج نفر از اطفال متمولین به نه سال حبس [محکوم می‌گردد] و پس از انقضای مدت محکومیت از برادرش تقاضای تأهل می‌کند تا دیگر دست از این اعمال سوء خود بردارد. ولی برادرش اعتنایی نکرده به این واسطه بر جسارت خود افزوده و بیش از پیش مرتکب این عمل می‌شده. تا اینکه حسن نامی شاگرد نجار را فریب داده و با پنج نفر دیگر با او مرتکب عمل شنیع شده. مشارالیه تظلم [کرده] مدت دو سال او را محبوس نموده پس از استخلاص از طرف محکمه او را تحت نظر پلیس قرار داده و مقرر داشته بودند که تا یک ساعت از صبح گذشته نباید از منزل خارج شود و هر شب پلیس درب منزل او قراول بوده. [خود می‌گوید] چون دیدم برای اطفال این همه حبس و تحت نظر و دقت پلیس و عدم آزادی را متحمل می‌شوم، تصمیم گرفتم که بعداً هر طفلی را که با او مرتکب می‌شوم به قتل برسانم. در بغداد قریب ۲۴ یا ۲۵ طفل را سربریدم. غالب جنازه‌ها را دفن و بعضی‌ها را هم در شط غرق می‌کردم و به قدری ماهر بودم که به هیچ وجه آثار و علائمی باقی نمی‌گذاردم. قتل اخیری که مرتکب شدم در اطافی بود در منزل حسن ملاک واقع در محله شهرنو بغداد که در همانجا ساکن بودم. طفلی را همسایه من آورده معرفی نمود که پس از ارتکاب او را کشتم. طفل دیگری از قضیه مطلع و رفت اطلاع بدهد. جنازه را در همان اطاق گذارده فرار کردم. از بی‌راهه قریب یک ماه و نیم پیاده آمده خود را به بروجرد رسانیده، به هر نحوی بود اقوام خود را پیدا کرده. در منزل خاله خود مانده آنها ورقه هویتی برای من گرفته پس از یکی دو هفته گوشواره‌های خاله خود را سرقت نموده آمدم به عراق. چون قالی بافی می‌دانستم مشغول کار شده روزی برای فروش گوشواره‌ها به بازار رفتم که آژان مرا دستگیر کرد. چند روز توقیف بودم. پسرخاله‌ام که آن‌جا بود رضایت داده مرخص شدم. از آنجا به قم آمده و بعد به طهران آمده و به طریقی که فوقاً اظهار کرده‌ام. هشت فقره قتل را مرتکب و فعلاً تحت تعقیب می‌باشم. نک: فوق‌العاده اطلاعات ۱۷ اسفند ۱۳۱۲ و اطلاعات شنبه ۱۹ اسفند همان سال ص ۱.

۱۴- سلیمان بهبودی نیز یکی از حاضرین بوده است و در این باره می‌نویسد:

«علی اصغر بروجردی مثل عکس‌هایش در روزنامه‌ها با لباسی مندرس و کفش‌های مستعمل، به نظر خیلی ژنده و بیچاره می‌آمد، ولی چشم‌های عجیبی داشت. در حالی که دور سر سراسر می‌گشت، با کمال خونسردی، شروع به تماشا عکس‌ها کرده... اعلیحضرت همایونی در را

قدری باز کردند و با صدای بلند فرمودند: دست‌هایش را ببندید و بیاورید داخل اتاق به محض شنیدن صدا، علی اصغر تغییر قیافه پیدا کرد و اندامش به لرزه افتاد، بلافاصله طناب آورده و دستانش را بستند و وارد اتاق کردند... اعلیحضرت... فرمودند که: بله آدم‌های بد را باید از بین برد. علی اصغر به محض شنیدن این حرف حالش به خوشی برگشت و گفت: بله قربان همه‌شان را از بین بردم. بعد فرمودند: باز هم هستن؟ گفت: بله قربان. و اعلیحضرت همایونی پرسیدند چرا خارجی‌ها را نکشتی، مگر داخل آنها بد نبود؟ جواب داد: چرا قربان از آنها که سالها در بغداد بودم، کشتم. بعد اعلیحضرت همایونی با نفرت و خشونت فرمودند: بیریدش جانی بالفطره را. به محض شنیدن این حرف باز علی اصغر به لرزه افتاد و رنگش تغییر کرد و از اتاق خارجش کردند.»

۱۵- طبق اعترافات خود او این پسر احمد خراسانی نام داشته و به توسط علی قواد در میدان سپه وی را پیدا کرده است. احمد را در اتاق شخصی خود نزدیک دروازه عبدالعظیم به طرز بسیار وحشتناکی به قتل می‌رساند و حتی از گوشت او می‌خورد. لباسهای او را می‌فروشد و شلورش را خود می‌پوشد.

نک: اطلاعات پنج شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۱۲، ص ۴.

۱۶- «ارکان حرب» همان «ستاد ارتش» امروزی است و «عمارت ارکان حرب» نیز معنی «ساختمان ستاد ارتش» را می‌دهد. رضاخان پس از کودتا ۱۲۹۹ به سازماندهی ارتش پرداخت. نخستین کاری که کرد «ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش)» را بنیاد نهاد و شاهزاد سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی را به ریاست آن گمارد. او نیز شورایی مرکب از ۱۱ نفر از امرای آن روز به نام «شورای قشونی» درست کرد و به سازماندهی ارتش پرداختند. «ارکان حرب کل قشون» دارای پنج دایره به قرار زیر بود: دایره اول آجودانی کل قشونی، دایره دوم عملیات قشونی، دایره سوم مباشرت قشونی (سررشته‌داری)، دایره چهارم صحیه قشونی (بهداری ارتش)، دایره پنجم بیطاری قشونی (دامپزشکی). به سال ۱۳۰۵ نیز در ساختار ارتش تجدید نظر شد و بر پایه آن «ارکان حرب» مشتمل بر چهار رکن و یک دفتر کل و امور اداری گردید و وظایف هر رکن تقریباً مشابه ارکان امروزی بود. برای سومین بار در سال ۱۳۱۳ در ساختار ارتش دگرگونی ژرفی پدید آمد که ارکان حرب هم به چهار رکن دو دایره (دایره نقشه‌برداری جغرافیایی و دایره موزیک) و دو دفتر (یکی دفتر کل و دیگری دفتر بحریه و هواپیمایی) تبدیل یافت. نک: کاظمی، محمد و منوچهر البرز؛ تاریخ پنجاه ساله نیرو زمینی شاهنشاهی ایران، صص ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۶.

۱۷- سرجان کدمن پس از پایان تحصیلات به سمت بازرس معادن زغال سنگ منصوب شد. در ۱۹۰۴ از طرف دولت ترنیداد برای استخراج آسفالت دعوت شد. پس از چهار سال به انگلستان بازگشت و به سمت استادی دانشگاه برمینگهام تعیین گردید و کرسی معدن‌شناسی را اشغال کرد و برای اولین بار در انگلستان شعبه فنون نفت را تأسیس کرد. در ۱۹۱۳ به همراه هیأتی برای بررسی میدانهای نفتی به ایران سفر کرد. در ۱۹۱۷ به ریاست کمیته اجرایی تحصیل نفت برای کشورهای متفقین در جنگ جهانی اول برگزیده شد و به سبب موفقیت در این امر از طرف دولت انگلیس به لقب «سر» فرانسه «نشان لژیون دونور» و از طرف ایتالیا به نشان «تاج» مفتخر گردید. در ۱۹۲۱ به عنوان مشاور شرکت نفت ایران و انگلیس برگزیده شد و چند سال بعد به عضویت هیأت مدیره آن درآمد. تا اینکه در ۱۹۲۹ به ریاست آن رسید. کدمن افزون بر نفت و مدیریت آن در سیاست نیز شخصیت برجسته‌ای بود. مهمترین رابطه کدمن با دولت ایران در زمان رضاشاه به سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲ است که شاه قرارداد داری را بطور یک جانبه لغو می‌کند و سرانجام به قرارداد نفتی ۱۹۳۳ ایران و انگلیس می‌انجامد. طی این سال‌ها چندین بار به ایران مسافرت می‌کند و با خود رضاشاه دیدار می‌نماید. حتی کدمن نماینده رسمی دولت انگلیس در مراسم تاجگذاری رضاشاه است. با اینهمه درست تاریخ سفر او به بختیاری را نمی‌دانیم ولی از قول وی نقل شده که در ۱۹۲۹ پس از بازدید عملیات شرکت نفت در جنوب ایران وارد تهران شده است. و این زمانی است که بختیاری دستخوش آشوب علی مردان خان بوده است، از ایترو بعید نیست در همین سال باشد. بهرحال کدمن به سبب موقعیت سیاسی و نیز سهام سران بختیاری در شرکت نفت و تشکیل «شرکت نفت بختیاری»، همواره با این مردم در ارتباط بود و این ارتباط چیزی بود که رضاشاه بسیار از آن رنج می‌برد. و خود از دلایل سقوط بختیاریها است. بویژه اینکه سرانجام رضاشاه آنها را مجبور به فروش سهامشان به دولت نمود.

نک: ساتن، الول؛ نفت ایران، ترجمه رضا رئیس طوسی، صص ۳۳، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۹۱؛ فاتح، مصطفی؛ پنجاه سال نفت ایران، صص ۱۵۰ - ۴۲۸؛ تقی زاده، سیدحسن؛ زندگی طوفانی «خاطرات سیدحسن تقی زاده»، به کوشش ایرج افشار، صص ۲۳۱-۲۴۳؛ نجاتی، غلامرضا؛ جنبش ملی شدن نفت ایران و کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صص ۱۷ - ۲۹.

۱۸- فرخی این غزل را در نوروز ۱۳۱۸ در زندان قصر سروده است و گویا در میان زندانیان پخش گردیده است و به صورت زبانزد درآمده است. به احتمال علی صالح و دیگر سران بختیاری نیز در این زمان در زندان قصر بوده‌اند و آن را یاد گرفته‌اند تا از روی دیوان او نوشته

باشند. تطبیق متن حاضر با دیوان فرخی و نبود هرگونه اختلافی میان دو متن، بیانگر نفوذ سروده‌های شاعر در میان زندانیان آن روز است. نک: فرخی یزدی، محمد؛ دیوان فرخی یزدی، به کوشش حسین مکی، ص ۱۰۶.

۱۹- یوسف خان بختیاری ملقب به امیرمجاهد پسر دیگر ایلخانی و برادر سردار ظفر و علی قلی خان اسعد است و عموی همین نویسنده می‌باشد. جالب اینکه با پدر علی صالح یعنی سردار ظفر رابطه خوبی نداشت و با حکومت او و پسرش امیرجنگ در بختیاری مخالفت می‌کرد. همانطور که نویسنده اشاره می‌کند، رضاشاه از امیر مجاهد کینه سختی به دل داشت زیرا از همدستان شیخ خزعل بود و پسر شیخ به نام سردار اجل داماد او می‌شد. امیرمجاهد هنگام شورش خزعل در منطقه بهبهان و رامهرمز به نبرد پرداخت و حتی پس از تسلیم خزعل و علی‌رغم سفارش سران بختیاری حاضر به تسلیم نشد. او پس از شکست از راه سوریه به فرنگستان رفت.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۲۱-۱۵۱.

۲۰- یدالله خان پسر خله / غُله یا غلامعلی خان امیرهمایون برادر دیگر شیخه و مردان پسران مهرعلی خان بیرانوند است و علی رضاخان پسر مردان خان بیرانوند می‌باشد. مردان رئیس ایل بیرانوند بود و تا پیش از قدرت‌گیری رضاخان و تصرف لرستان بدست نوکران خود کشته شد. با مرگ او ریاست ایل به شیخ علی خان امیر عشایر یا شیخه رسید که در زمستان ۱۳۰۳ بدست امیراحمدی در خرم‌آباد اعدام شد. شاه‌بختی از نبرد خود با سران لرستان در منطقه کوه‌دشت و پل دختر به وجود یدالله پسر خُله و علی رضا پسر علی مردان اشاره می‌کند.

نک: امیراحمدی، احمد؛ خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غ. زرگری نژاد، صص ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۸-۲۳۰؛ شاه بختی، محمد؛ عملیات لرستان به کوشش کاوه بیات، ص ۲۵۸.

۲۱- آنچه که نویسنده در تحلیل خود آورده است همان چیزی است که دیگران، بویژه حسین مکی، زیرنام «سیاست تمرکز قدرت» از آن یاد کرده‌اند. مکی می‌گوید: «آنچه مسلم است علت اصلی برکناری و قتل سردار اسعد و سایر سران مؤثر ایل بختیاری، اعمال همان سیاست حکومت: «تمرکز قدرت» بوده که طرح آن را انگلستان ریخته بود... منتهی این سیاست تمرکز قدرت نسبت به بعضی از سران عشایر و متنفذین زودتر به موقع اجرا گذارده شد و به دیار نیستی رهسپار گردیدند و نسبت به برخی دیگر دیرتر، ولی سیاست کلی از بین بردن تمام رؤسای محلی

و روحانیون مؤثر سران ایلات و عشایر بوده است».

نک: مکی، حسین؛ تاریخ بیست ساله ج ۵، ص ۵۲۵، همچنین برای «سیاست تمرکز قدرت» نک: ج ۲ سراسر کتاب.

۲۲- تا آبان ۱۳۰۸ عزت السلطنه دختر علاءالدوله زن سردار اسعد بود. او در اسفند ۱۳۰۱ با این زن ازدواج کرد ولی به سبب بیماری پس از هفت سال درگذشت. در آغاز ۱۳۱۱ به فکر ازدواج افتاد و با دختر حاج حسین آقای ملک ازدواج کرد. خود او در این باره چنین می‌نویسد: «پس از سه سال مقدمه مرحومه عزت السلطنه در خیال افتادم یک همسری پیدا کنم خیلی از این بابت در زحمت بودم بعضی اوقات خیال می‌کردم دیگر از من گذشته است. خوب است این کار را نکنم... بالاخره تصمیم گرفتم... یک سال و اندی قبل توسط آقای تیمورتاش خدمت حاجی حسین آقای ملک خواستگاری نمودیم بعد از مدتی بالاخره قبول شد. دختر آقای ملک را عقد نمودیم. پس از چند ماه عروسی کردم» (سردار اسعد، خاطرات، ص ۲۴۵). تقی زاده در این باره می‌گوید: «دختر [حاج حسین آقای ملک] را سردار اسعد گرفت. وقتی در مدرسه امریکایی بعد از امتحان نطق می‌کرد، یکی گفته بود اگر زن می‌گیری این دختر را بگیر.» (تقی زاده، زندگی طوفانی، ص ۲۸۴). این زن بعد از مرگ اسعد نیز هرگز ازدواج نکرد و نیز وارد مسائل سیاسی نشد تا اینکه به تازگی مرد. و اما، پراکماتیسیم یا عمل‌گرایی دیدگاهی فلسفی است که در آن ارزش‌ها، معانی و حقایق پیشنهادات معادل نتایج عملی و تجربی قابل اشتقاق از آنها تلقی می‌شود. این دیدگاه در روانشناسی و سیاست نیز نفوذ یافت. خاستگاه مکتب عمل‌گرایی امریکا است. زمان آن پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ است. کسانی چون چارلز ساندرس پیرس (۱۸۳۹ - ۱۹۱۴) و فردیناند کینینگ اسکات شیلر (۱۸۶۴ - ۱۹۳۷) بنیانگذاران آن هستند.

نک: کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه از بتنام تا راسل، ج ۸، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، صص ۳۳۴-۳۸۴.

۲۳ - پسر حبیب‌الله خان قوام‌الملک، ابتدا ملقب به انتظام‌الممالک شد بعد نصرالدوله و سپس قوام‌الملک شیرازی (پنجم)، قسمت شرق و جنوبی شرقی فارس ملک او بود. او و خانواده‌اش از دوستان نزدیک انگلیس در جنوب ایران بودند. قوام با قدرت‌گیری رضاخان جزء نزدیکان وی قرار گرفت ولی در پاییز ۱۳۱۲ در حالی که نماینده مجلس بود، همزمان با بازداشت سردار اسعد از وی نیز سلب مصونیت گردید و بازداشت شد ولی در آستانه سال ۱۳۱۳ آزاد

گشت. پس از آزادی به اروپا رفت. پس از بازگشت در صحنه سیاسی ایران حضور داشت. از شهریور ۱۳۲۰ به سمت استانداری فارس تعیین گردید. چند دوره هم سناتور بود و گفته‌اند شخصی سیاسی، مدبر و کاردان بوده است.

نک: فراشبندی، علی مراد؛ تاریخچه حزب دمکرات فارس، ص ۵۹؛ مکی؛ تاریخ بیست ساله، ج ۵، ص ۵۲۵.

۲۴- دربارهٔ محمدحسین آیرم رئیس شهربانی رضاشاه مطالب بسیاری نوشته‌اند و به اندازه کافی شناخته شده است.

برای اطلاع نک: معتضد، خسرو؛ پلیس سیاسی، صص ۶۹-۹۵؛ بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۷۱.

و اما سرهنگ سید مصطفی راسخ قائم مقامی پسر میر رفیع، رئیس زندان شهربانی متهم به معاونت در قتل سردار اسعد، در سال ۱۳۲۲ در سن ۵۲ سالگی در دیوان عالی جنایی محاکمه شد و پس از اثبات جرم طبق مواد ۱۸ و ۲۸ قانون مجازات عمومی به شش سال زندان با کار محکوم گردید. وکیل وی در این محاکمه مرتضی کشوری بود. مطالبی که راجع به او در این بخش آمده بیشتر از روی متن ادهانامه دادستان و به کمک خاطرات مبهم نویسنده بازسازی شده است.

نک: گلبن، محمد و... محاکمه محاکمه‌گران، صص ۳۱-۷۵، ۲۳۷-۳۲۶.

۲۵- همان‌گونه که نویسنده اشاره کرده است، بیشتر زندانیان زندان قصر از این ماجرا اطلاع یافتند. چنانکه یوسف افتخاری می‌نویسد: «سردار اسعد وزیر جنگ زندانی شد. علی اصغر خان بود که آمپول زن بود. علی اصغر خان عادت داشت از خوراک سردار اسعد بخورد. زیرا از بیرون برایش خوراک می‌آمد. علی اصغر مسموم شد و فوراً متوجه می‌شود. می‌خواهد که از زندان خارج بشود. اجازه نمی‌دهند. علی اصغر خان داد و فریاد راه می‌اندازد، رسوایی درمی‌آورد و مرخصش می‌کنند بالاخره او نمرود و خودش را نجات داد.

نک: «افتخاری، یوسف؛ خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی، ص ۵۳.

۲۶- در جریان محاکمه سران شهربانی در زمستان ۱۳۲۲، چه متهمین و چه وکلا آنها نامه‌های سردار اسعد را جعلی دانسته‌اند و به ایراد دلیل پرداخته‌اند.

نک: گلبن؛ محاکمه محاکمه‌گران، صص ۲۵۳-۲۶۰.

۲۷- از چگونگی فتح تهران و ورود بختیاری‌ها و دیگر مجاهدان به شهر در بیشتر منابع ذکری به میان آمده است. حتی ناظم‌الاسلام کرمانی در زیر حوادث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷ مطلبی با عنوان «شرح ورود بختیاری‌ها به تهران» دارد.

نک: ناظم‌الاسلام کرمانی؛ تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش سعیدی سیرجانی، ج ۲، ص ۴۸۹؛ ملک‌زاده، مهدی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۶ و ۷، صص ۱۱۹۵-۱۲۳۶.

۲۸- خود سردار اسعد در این باره می‌نویسد: «در ۱۳۲۷ هـ. ق. سلطان احمدشاه به [تخت] سلطنت نشسته در این موقع ایلات شاهسون خلخال، اردبیل، قراچه‌داغ و زنجان بر علیه ملت قیام کردند. بنده و پیرم خان ارمنی برای تنبیه آنها با پانصد بختیاری، دو بیست مجاهد، دو بیست قزاق و توپخانه حرکت کردیم. پس از نه ماه جنگ تمام رؤسای اشرار دستگیر [شدند] و قرآنی که مهر کرده بودند بر علیه مشروطیت به دست آوردیم. تمام امضاکننده‌ها را حبس [کرده] به طهران آوردیم. آن قرآن اکنون در خانه من است. یکصد و بیست نفر از رؤسای را حبس کردیم. نصف مهم را طهران نصف دیگر را اردبیل حبس کردیم.»

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۲-۱۳.

۲۹- منظور جنگ ورامین با ارشدالدوله و جنگ ساوه و اشرینان با سالارالدوله در سال ۱۳۲۸ قمری است. در این دو جنگ یفرم خان ارمنی و سردار محتشم هم او را همراهی می‌کردند. حتی در جنگ ورامین رضاخان به عنوان یکی از افسران قزاق نیز حضور داشت.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۴۶-۱۵.

۳۰- احمد احمدی فرزند محمدعلی متولد ۱۲۶۶ در تبریز و بزرگ شده مشهد. در سال‌های حدود ۱۲۹۸ در بیمارستان سپه تهران به پرستاری مشغول بود و به صورت تجربی با کار پزشکان آشنا شد. سپس به مشهد بازگشت و با همکاری برادرش به دوافروشی و عطاری پرداخت. پس از تاجگذاری رضاشاه به تهران آمد و به عنوان پزشک مجاز وارد اداره شهرستانی گردید و با سقوط دیکتاتوری در شهریور ۱۳۲۰ به طور قاچاق از ایران گریخت و به عراق رفت. اما به علت نداشتن گذرنامه به ایران بازگردانده شد. در تابستان سال ۱۳۲۱ بازداشت گردید و در زمستان سال ۱۳۲۲ پس از محاکمه به جرم قتل عمدی فرخی و سردار اسعد بنا بر ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام شد.

نک: اطلاعات دوشنبه ۳ بهمن ۱۳۲۲، ص ۱ و جمعه ۲ مرداد ۱۳۲۱.

۳۱- انفرمیه Infirmier واژه‌ای فرانسوی به معنای «پرستار».

بخش سوم

محاكمه جنایتکاران گزارش دادگاه سران
شهربانی در زمستان سال ۱۳۲۲

متن ادعانه دادستان علیه پزشک احمدی و مصطفی راسخ

پس از دوران دیکتاتوری و سپری شدن دو سالی از آن، یعنی در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی، بنا بر مقتضیات زمان دستگاه‌های عدالت کشور عمال شهربانی زمان دیکتاتوری را به پای میز حساب کشید. اینک متن ادعانه‌های دادستان، مربوط به پزشک احمدی - یعنی آن کسی که می‌بایستی بیماران جامعه ایرانی را از مرگ و مرض نجات دهد - و هم‌چنین سرهنگ مصطفی راسخ، رئیس سابق زندان‌های دوران دیکتاتوری.

«دیوان عالی جنایی»^(۱)

بقرار حکایت پرونده کار مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری، فرزند مرحوم حاج علی قلی بختیاری، که یکی از مردان نامی و از خانواده‌های بزرگ و اصیل ایران^(۲) بوده، و پس از پایان تحصیلات خود و دیدن مدرسه نظام، در سن جوانی وارد خدمات دولتی و اجتماعی گردیده، و در راه آزادی و طرفداری از حکومت ملی و مشروطیت و کندن ریشه جور و استبداد و برقراری نظم در کشور ایران مجاهدت و کوشش‌های فراوان نموده‌اند^(۳) و خدمات شایسته و به سزایی به دولت و ملت ایران کرده و به ترتیب مشاغل مهمه از قبیل ریاست [د. ۲۳۶] اردوهای^(۴) دولتی و ریاست کل امنیه کشور و وزارت پست و تلگراف و استانداری کرمان و استانداری خراسان و نمایندگی در مجلس شورای ملی^(۵) را دارا بوده و مأموریت‌هایی نیز در برقراری نظم و قلع و قمع اشترار عرب و اسکات

۱. الف: دادگاه عالی جنایی.

۲. الف: ایرانی.

۳. الف: نموده.

۴. الف: اداره‌های دولتی.

۵. اصل: وزارت پست و تلگراف؛ الف: ندارد، همچنین وی یک بار به این مقام رسیده است.

خوانین بختیاری و خلع سلاح آنان داشته، که در هر مقام فداکارهای های بسیار نموده و به خوبی انجام وظیفه و بذل مساعی کرده است. در اواخر عمر خود - یعنی سن ۵۳ سالگی - که عهده دار مقام وزیر جنگی بوده، بدون مقدمه در بابل بازداشت و مراتب ضمن تلگراف رمزی - که از دفتر مخصوص شاهنشاهی وقت به شماره ۱۴۹۰۹ مورخه ۱۱ آذرماه (۱) ۱۳۱۲، به اداره کل شهربانی رسیده؛ [مبنی بر اینکه مشارالیه زندانی شده است، اعلام (۲) و روز بعد خود آن مرحوم تحت الحفظ (د.۲۳۷) از بابل به مرکز اعزام شده و تسلیم اداره شهربانی گردیده، در زندان قصر زندانی می شود. کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده. (۳) فقط روی پوشه پرونده (۴) این عبارات نوشته شده است:

- تاریخ ورود زندانی: ۱۳۱۲/۹/۸

- اتهام: شرارت.

- تاریخ استخلاص: ۱۳۱۳/۱/۱۰

- ملاحظات: فوت کرده است.

بنابراین مرحوم سردار اسعد در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۱۲ زندانی و در تاریخ ۱۰ فروردین ماه ۱۳۱۳، در زندان درگذشته است. در تاریخ ۲۸ مهرماه (۵) ۱۳۲۰، آقای سهراب اسعد - فرزند آن مرحوم - در اثر (د.۲۳۸) بدست آوردن یادداشت هایی به مارک زندان و خط پدرش در زیر آستر جعبه توالت او، که پس از مرگ پدر (۶) تحویل بازماندگان وی شده اعلام بزه و اقامه دعوی (۷) کرده است که مرگ پدرش در زندان طبیعی و عادی (۸) نبوده، بلکه او را کشته و عده ای از مأمورین (۹) در قتل وی مداخله داشته اند. که رسیدگی قضیه از طرف دادستان تهران به شعبه اول بازپرسی ارجاع و پس از بازجویی و رسیدگی های شایسته، پرده از روی کار برکنار و طبق مندرجات پرونده و مدارک و دلایل

۱. الف: ۷ آذر.

۲. الف: زندانی شدنش اعلام و.

۳. الف: نمی گردد.

۴. الف: پرونده این زندانی که در زندان ترتیب داده اند.

۵. الف: در ۲۸ مهرماه.

۶. اصل و الف: پدرش.

۷. الف: دعوا.

۸. الف: ندارد.

۹. الف: مأمورین زندان.